

## **Influence of Karl Barth's Theology on Christian Radical Theology through Dietrich Bonhoeffer**

**Jafar Falahi**

Assistant Professor, Department of Religions and Mysticism, Semnan University, Semnan, Iran, [fallahijafar@semnan.ac.ir](mailto:fallahijafar@semnan.ac.ir)

۱۰۳

پژوهشنامه ادیان

### **Abstract:**

Radical theology became so famous in the 1960s. A large part of the Christian Community didn't accept its view, especially on the death of God. Karl Barth, the origin of neo-orthodox theology, did not take its views. This article tries to show that despite this opposition, radical theology was influenced by Barth's theology. In the early twentieth century, Barth distinguished between religion and revelation in opposition to liberal theology. Dietrich Bonhoeffer was sympathetic to Barth in this and developed the distinction between these two. In addition to that, he was interested in his contemporary secular come-of-age world, his question especially in the later period of his life was who Christ is and what is Christianity in this world. So he got the concept of religionless Christianity from this distinction, in addition, presented arcane discipline, the weak God, and being-for-others on the same ground. He developed an interesting framework for radical theologians after his death and they benefited from it in developing their views. So radical theologians utilized Barth's thoughts through Bonhoeffer, despite Barth's opposition to their production.

**Keywords:** Karl Bath, Christian Radical Theology, Dietrich Bonhoeffer, Modern Christian Theology, Religion and Revelation

## بررسی تأثیر الهیات کارل بارت از طریق دیتریش بونهوفر بر الهیات رادیکال مسیحی<sup>۱</sup>

جعفر فلاحی<sup>۲</sup>

۱۰۴

پژوهشنامه ادیان

چکیده

الهیات رادیکال مسیحی در دهه ۱۹۶۰ شهرت یافت. این جریان الهیاتی دیدگاه‌هایی داشت که بسیاری از مسیحیان آن را نپسندیدند. کارل بارت مبدع جریان نوارتدوکس هم‌میان‌ه‌ای با الهیات رادیکال نداشت. این مقاله می‌کوشد نشان بدهد که به‌رغم این ناهمسویی، الهیات رادیکال متأثر از بارت بوده است. بارت در اوایل سده بیستم در مقابله با الهیات لیبرال تمایزی بین دین و مکاشفه نهاد. دیتریش بونهوفر با بارت همسو بود و مخالفت‌هایی با الهیات لیبرال داشت. بونهوفر تمایز دین و مکاشفه را بسط داد. از سوی دیگر او به دنیای سکولار و بلوغ‌یافته معاصرش توجه بسیار داشت و مسئله‌اش خصوصاً در اواخر عمر آن بود که مسیح در چنین جهانی کیست و مسیحیت چیست؟ بنابراین از دل تمایز دین و مکاشفه مفهوم مسیحیت عاری از دین را استخراج کرد و همچنین مفاهیمی مثل قواعد محرمانه و خدای ضعیف و ناتوان مسیحی و بودن برای دیگران را در همین بستر پرورد و دیدگاهی عرضه کرد که پس از مرگش به مذاق متالهان رادیکال خوش آمد و از آن در بسط دیدگاه‌های الهیاتی خود بهره بردند. بنابراین متالهان رادیکال از افکار بارت که از خلال تأملات بونهوفر عبور کرده بود تأثیر پذیرفتند و به نتایجی رسیدند که بارت با آن میان‌ه‌ای نداشت.

**کلید واژه:** کارل بارت، الهیات رادیکال مسیحی، دیتریش بونهوفر، الهیات مدرن مسیحی، تقابل

دین و مکاشفه.

۱. تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۲/۲۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۴/۱۷

۲. استادیار، گروه ادیان و عرفان، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران (نویسنده مسئول) [fallahijafar@semnan.ac.ir](mailto:fallahijafar@semnan.ac.ir)

## ۱- بیان مسئله

دهه ۱۹۶۰ شاهد ظهور جنبش الهیاتی موسوم به الهیاتِ رادیکال<sup>۱</sup>، خصوصاً در آمریکا و انگلستان است. در این دوره شاهدِ ثمردهیِ الهیاتِ نوارتدوکس<sup>۲</sup> مسیحی با تکیه بر تفکراتِ کارل بارت<sup>۳</sup> هستیم که آراءِ خود را از اواخر دهه ۱۹۱۰ در تقابل با الهیاتِ لیبرال<sup>۴</sup> مطرح کرده بود. اکنون الهیاتِ رادیکال چالشی برای الهیاتِ نوارتدوکس بود. الهیاتِ رادیکال در دورهٔ پس از جنگ به جهانِ سکولار توجه کرد و مفهوم «مرگِ خدا»<sup>۵</sup> را مطرح کرد. این دهه مقارن با دهه‌های آخرِ حیاتِ بارت است. بارت با این جریان همسو نیست و مدعیاتِ آن‌ها را به دیدهٔ تردید و انکار می‌نگرد.

۱۰۵

پژوهشنامهٔ ادیان

در این مقاله کوشش شده است با تکیه بر روش توصیفی و تحلیلی نشان داده شود که مهم‌ترین بنیان‌های فکریِ متالهانِ رادیکال به‌نوعی متأثر از خودِ بارت بوده است. این تاثیر هم مستقیم و هم غیرمستقیم بوده است. مقاله حاضر می‌کوشد این نکته به‌ظاهر عجیب را نشان بدهد که اگرچه آراءِ متالهانِ رادیکال با آنچه الهیاتِ نوارتدوکس می‌نامیم تفاوت بسیار دارد و خودِ بارت هم با متالهانِ رادیکال اختلاف اساسی دارد با این حال یکی از ریشه‌های تفکراتِ متالهانِ رادیکال افکارِ خودِ بارت است. آنچه در اینجا نشان داده می‌شود خطوطی است که از بارت آغاز می‌شود و از طریقِ دیتریش بونهوفر<sup>۶</sup> به متالهانِ رادیکال می‌رسد. در اینجا نقشِ بونهوفر فراوریِ مفاهیمی است که ریشه در افکارِ بارت دارند.

بونهوفر از افکارِ بارت تاثیر پذیرفت و تحتِ تاثیر او، از متالهانِ لیبرالِ زمانه‌اش روی گرداند. اما الهیاتِ او همواره با الهیاتِ بارت تمایزهایی داشت و علاوه بر این، آنچه را که از بارت وام گرفته بود بسط داد و پرورد تا جایی که بارت نتوانست نارضایتی‌اش را از بخشی از آنچه او در زندانِ تقریر کرده بود پنهان کند. بعدتر (زمانی که دیگر بونهوفر زنده نبود) افکارِ او بر متالهانِ

۱. radical theology

۲. neo-orthodox theology

۳. Karl Barth (1886-1968)

۴. liberal theology

۵. death of God

۶. Dietrich Bonhoeffer (1906-1945)

## ۲- پیشینه پژوهش

رادیکال تاثیر گذاشت و نزد آن‌ها زاویه تندتری با افکارِ بارت پیدا کرد به طوری که بارت مخالفت و ناخرسندی خود را از این تفکرات هم ابراز کرد. بنابراین مقاله حاضر پس از معرفی جنبشی مهم در الهیاتِ رادیکال می‌کوشد نشان بدهد بخشی از افکارِ متقدمِ بارت و خصوصاً تمایزی که او بین دین و مکاشفه قائل شد، طیِ مراحلِ تحول یافتند تا با جامه‌ای کاملاً مبدلِ نزد متالهانِ رادیکال دوباره نمایان شوند. به بیان دیگر بخشی از آنچه بارت در افکارِ متالهانِ رادیکال نفی می‌کند به نوعی ثمرهٔ غیرمستقیمِ افکارِ خودِ او است. این مقاله می‌کوشد فرایندِ دست به دست شدنِ افکارِ بارت نزدِ بونهوفر را با بررسی مفاهیمی مهم در الهیاتِ بونهوفر بررسی کند.

تعداد زیادی مقاله و کتاب دربارهٔ بارت و بونهوفر به زبان‌های غربی نگاشته شده‌اند. همچنین دربارهٔ الهیاتِ رادیکال آثاری به انگلیسی در آمده است که مهم‌ترین‌شان کتابی راهنما است که به وجوه مختلفِ این الهیات پرداخته است (Rodkey and Miller, 2018b). در مقاله‌های مختلفِ این کتاب دربارهٔ بارت و بونهوفر هم سخن به میان آمده است.

در زبانِ فارسی دربارهٔ وجوهی از اندیشهٔ کارل بارت مقالاتی نوشته شده‌اند، مثلاً مقالاتی نوشته شده‌اند دربارهٔ کلیتِ الهیاتِ بارت یا نگرشِ او به علم یا به کثرتِ ادیان. مقالهٔ وحدتی‌پور و حقی برای آشنایی با دیدگاه‌های کلیِ الهیاتِ بارت دربارهٔ رابطهٔ انسان و خدا سودمند است. این مقاله به دو دورهٔ متقدم و متاخر اندیشهٔ بارت پرداخته است و کوشیده است نشان بدهد که در الهیاتِ متأخرِ او تأکیدِ کیرکگوری<sup>۱</sup> بر شکافِ بین انسان و خدا کم‌رنگ شده است و یگانگی آن دو در مسیح بیشتر موردِ تأکید است (وحدتی‌پور و حقی، ۱۳۹۱). در مقاله‌ای دیگر رویکردِ بارت به شلایرماخر و الهیاتِ لیبرالِ زمانه‌اش بررسی شده است و این رویارویی با مواجههٔ شلایرماخر با الهیاتِ خردباورِ زمانه‌اش مقایسه شده است (فلاحی، ۱۴۰۲). این مقاله برای درکِ واکنشِ متقدمِ بارت به الهیاتِ زمانه‌اش و متمایل شدن به جهتی که در آنجا بر بونهوفر تأثیر گذاشت - و در نوشتار حاضر به آن پرداخته می‌شود - مفید است.

۱. Soren Kierkegaard (1813-1855)

دربارهٔ بونهوفر مقالات چندانی کار نشده است در مقاله‌ای به آنچه بین کلیساهای پروتستان آلمان و رژیم نازی اتفاق افتاد پرداخته شده است که در این ماجرا بارت و بونهوفر نقش مهمی داشتند (فلاحی، ۱۳۹۴). این مقاله برای درک زمینه و زمانهٔ سیاسی و اجتماعی این دو متاله سودمند است. در یادداشتی مختصر اما خواندنی به سه شعر از بونهوفر در دورهٔ زندان پرداخته شده است که در آن سخن از مفاهیم بونهوفری مهم مسیحیت فارغ از دین و ارتباط کلیسا و جامعه هم به میان آمده است (عیوضی، ۱۳۹۷). این یادداشت به‌رغم آن که خواندنی و سودمند است مختصر است. دربارهٔ الهیات رادیکال مسیحی مقاله یا نوشتاری دیده نشد. نوشتار حاضر می‌کوشد با توجه به زمینه‌ای که این آثار پدید آورده‌اند تاثیر بارت بر الهیات رادیکال از خلال بونهوفر را بررسی کند.

### ۳- الهیات رادیکال

اندیشهٔ مغرب‌زمین در اروپا و آمریکا پس از نیمهٔ سدهٔ بیستم انبوهی از تجربیات را به دست آورده بود که در مقایسه با قبل نسبتش را با گزاره‌ها و آموزه‌های الهیاتی تغییر داد. از سویی پیشرفت‌های شگرفی در علوم و فناوری‌ها پدید آمده بود و شرایط و امکانات زندگی به کلی متفاوت از سده‌های پیش بود. بسیاری از جهل‌ها و ناتوانی‌های بشر رفع شده بود و اکنون با تکیه بر عقل و تجربه اموری را تبیین می‌کرد که پیشتر برای تبیین‌شان بر ماورای طبیعت تکیه می‌کرد. اما تجربیات انباشتهٔ بشر در این دوره سویهٔ دیگری هم داشت. اروپا در حالی به نیمهٔ سدهٔ بیستم رسید که دو جنگ بزرگ را پشت سر گذاشته بود و در نتیجه بسیاری از باورهای غربی‌ها دربارهٔ آیندهٔ روشن بشر، تضمین‌توانایی‌های بشر در رقم زدن حیاتی سعادتمندانه و تصور او از خدایی توانمند و خیرخواه به لرزه در آمد. بنابراین در عرصهٔ الهیات پرسش‌های جدید و پاسخ‌های متهورانه‌ای پدید آمدند.

سابقهٔ انتقادهای الحادی در عرصهٔ الهیات در دورهٔ جدید به نقدهای لودویگ فوئرباخ<sup>۱</sup>، کارل مارکس<sup>۲</sup>، زیگموند فروید<sup>۳</sup> و فریدریش نیچه<sup>۱</sup> می‌رسید. این اندیشمندان از چهره‌های بارز گذشته

۱. Ludwig Feuerbach (1804-1872)

۲. Karl Marx (1818-1883)

۳. Sigmund Freud (1856-1939)

در طرح چنین انتقادهایی بودند. نکته مشترک در نقدهای آنها این بود که دین برابر است با آگاهی ای نادرست. فوئرباخ معتقد بود صفاتی که انسان برای خدا قایل است بیشینه آن چیزی است که برای خود می‌پسندند و در واقع پیش‌افکنده<sup>۲</sup> آن است. به واسطه این پیش‌افکنده است که انسان از خود بیگانه می‌شود و تصویری باژگونه از خود می‌یابد (همیلتون، ۱۳۷۷: ۱۴۰). مارکس سررشته همین بحث را از فوئرباخ گرفت و آن را تا این موضع برد که این تصور باژگونه باید اصلاح شود چرا که موبد شرایطی ظالمانه است. او دین را نشانه شرایطی غیرعادلانه می‌دانست (همیلتون، ۱۳۷۷: ۱۴۰-۱۴۱). فروید هم دین را خرافه و محصول دوره بلوغ نیافتگی نوع بشر می‌دانست (همیلتون، ۱۳۷۷: ۱۰۰-۱۰۱). نیچه مرگ خدا را اعلام کرد. این سخن او نه به معنای نبود خدا، بلکه به این معنا است که ارزش‌های متعالی از سکه افتاده‌اند.

در دهه ۱۹۶۰ اندیشه‌هایی الهیاتی در جهان انگلیسی‌زبان پدید آمدند که به‌رغم تفاوت‌هایی که داشتند در دسته کلی «الهیات رادیکال» قرار گرفتند. آنها از آن زمینه انتقادی به باورهای الهیاتی تأثیر پذیرفتند، با این حال عقیده نداشتند که بیرون از دایره الهیات مسیحی ایستاده‌اند. این عقیده وجود دارد که نیچه و پل تیلیش<sup>۳</sup> بیشترین تأثیر را بر متالهان رادیکال داشته‌اند (Crocket and Robins, 2018: 27). بارزترین مشابهت بین متالهان رادیکال آن بود که دغدغه‌های جهان‌محور داشتند نه کلیسامحور. بنابراین مفهوم سکولار<sup>۴</sup> یا دنیویت<sup>۵</sup> نزد آنها اهمیت ویژه‌ای داشت و به الهیات آنها الهیات سکولار هم گفته می‌شود. در یک نگاه کلی می‌توان گفت ویژگی مشترک مکاتب و نگرش‌هایی که در محدوده الهیات رادیکال قرار می‌گیرند آن است که در باب آموزه‌های مسیحی از دیدگاه‌های سنتی فاصله می‌گیرند و موضعی رادیکال اتخاذ می‌کنند. همچنین بسیاری از جریان‌های رادیکال به مسایل مهم روز مثل مسایل سیاسی یا تبعیض نژادی و جنسیتی یا محیط‌زیستی اهمیت ویژه می‌دهند.

۱. Friedrich Nietzsche (1844-1900)

۲. projection

۳. Paul Tillich (1886-1965)

۴. secular

۵. worldliness

جنبش «مرگِ خدا»<sup>۱</sup> نخستین جریان فکری الهیات رادیکال در دهه ۱۹۶۰ بود که در آن زمان جنجال رسانه‌ای بسیاری حول آن شکل گرفت. مهم‌ترین شخصیت‌های این جریان ویلیام همیلتن<sup>۲</sup> و تامس جی. جی. آلتیزر<sup>۳</sup> بودند و البته گابریل وهانیان<sup>۴</sup> و مری دالی<sup>۵</sup> هم پس از آن‌ها دو تن از متالهان مهم این جریان بودند (Rodkey and Miller, 2018a: 4). آن‌ها مفهوم مرگِ خدا را مطرح کردند. این مفهوم به‌نوعی در واکنش به دعوت بونهوفر برای اراییه تفسیری سکولار از انجیل در جهانی بلوغ‌یافته – که در ادامه بیشتر به آن خواهیم پرداخت – مطرح شد. بسیاری تصور می‌کنند که این جنبش می‌گوید خدا مرده است و دیگر نیست، اما نگرش الهیات رادیکال را باید بیشتر معطوف به رادیکالیزه شدن الهیات دانست. در واقع این الهیات به این معنا رادیکال است که مرزهای معمول و مرسوم الهیات سنتی را در می‌نوردد و ارزش‌ها و هنجارهای الهیات سنتی را به چالش می‌کشد. در این الهیات خصوصاً تاکید بر پرسش‌پذیری الهیات و ارتباط آن با جهان امروز است. اگر چه طرح مباحث از سوی متالهان رادیکال در دهه ۶۰ چندان روشن و منسجم نبود و فهمیدن دیدگاه‌های آن‌ها خصوصاً در آموزه خدا کار راحتی نیست، با این حال می‌توان گفت که آن‌ها می‌خواستند عنصری آن جهانی را که در الهیات سنتی بر آن تاکید می‌شد بزدايند و به آن چیزی دست بیابند که در ایمان مسیحی مولفه‌ای بنیادین به حساب می‌آمد. از نظر آن‌ها خدای

۱۰۹

پژوهشنامه ادیان

بررسی تاثیر الهیات کارل بارث از طریق دیتیزش بونهوفر بر الهیات رادیکال مسیحی

#### ۱. death of God

۲. William Hamilton (1924-2012) (متاله آمریکایی و شاگرد تیلیش و راینهولد نیبور بود. در کتاب جوهر نوین مسیحیت (۱۹۶۱) مفهوم مرگِ خدا را بر اساس نظریات نیچه و تیلیش مطرح کرد. همراه با آلتیزر کتاب الهیات رادیکال و مرگِ خدا (۱۹۶۶) را تألیف کرد که اثری مهم و کلاسیک در الهیات رادیکال به حساب می‌آید (گرنز و السون، ۱۳۸۶: ۲۳۲).

۳. Thomas J. J. Altizer (1927-2018) (او متالهی آمریکایی عموماً پیشگام و مدافع اصلی الهیات مرگِ خدا در دهه ۱۹۶۰ به حساب می‌آید. کتاب انجیل خدا/ناپاوری مسیحی (۱۹۶۶) اثر او است که آن را مانیفست الهیات مرگِ خدا می‌دانند. او بیش از همه متأثر از هگل، نیچه و ویلیام بلیک شاعر است (گرنز و السون، ۱۳۸۶: ۲۳۳).

۴. Gabriel Vahanian (1927-2012) (متاله معروف آمریکایی زاده فرانسه از پدر و مادر ارمنی. شخصیت معروف در الهیات رادیکال و نویسنده کتاب مرگِ خدا: فرهنگ دوره پسا مسیحی ما (۱۹۶۱) که در الهیات رادیکال نقش مهمی داشت (Crockett and Robbins, 2018: 28).

۵. Mary Daly (1928-2010) (متاله و فیلسوف فمینیست آمریکایی. صاحب چندین اثر که بیش از همه برای فراتر از خدای پدر (۱۹۳۷) شناخته می‌شود)

متعال در خدا باوری سنتی از عواملی است که انسان را از انسان بودنش تهی می‌کند. آن‌ها در عوض بر مسیح به مثابه مأمنی برای انسانیت رنج کشیده تاکید داشتند.

از نظر دو شخصیت اصلی و مهم الهیات مرگ خدا الحاد مسیحی اهمیت بسیاری دارد. همیلتن جوهره حقیقی مسیحیت را در پیش گرفتن حیات دنیوی و عاری از خدا در جهانی که عیسی آن را تعریف کرده است می‌داند، یعنی زندگی در کنار سایر انسان‌ها و شریک شدن در تلاش‌ها و رنج‌های آن‌ها (گرنز و السون، ۱۳۸۶: ۲۳۲). همیلتن اگرچه عقیده به خدا را ناسودمند بلکه خطرناک می‌داند اما به واسطه باوری که به مسیح دارد خود را همچنان مسیحی به حساب می‌آورد. آلتیزر نیز به درون‌ماندگاری<sup>۱</sup> مطلق خدا در بشر عقیده دارد و معتقد است که این درون‌ماندگاری خاطره تعالی خدا را مستحیل و محو می‌کند. ضرورت این تاکید از آنجا است که انسان معاصر باید از اسارت‌های گوناگون رها شود و پذیرش مسئولیت را درک کند. به بیان دیگر تصویری درون‌ماندگار از الوهیت - در برابر تصویری بیرونی و متعالی از آن - منجر به تاکید بیشتر بر مولفه‌ها و مسئولیت‌های بشر می‌شود. آلتیزر در تبیین مرگ خدا به مفهوم کنوسیس<sup>۲</sup> تکیه می‌کند و آن را مرتبط با مفهوم بیرونی‌سازی<sup>۳</sup> و خودآشکارسازی<sup>۳</sup> روح نزد هگل می‌داند (Altizer, 2002: 52). او می‌گوید مسیحیان خدایی را اعلام می‌کنند که خود را در مسیح کاملاً نفی و قربانی کرده است، یعنی او از جایگاه رفیع خود به زمین آمده است دشنام شنیده است و سرانجام بر صلیب رفته است. این عمل برای مخلوقات انجام شده است و خدا با وجود مخلوق هم‌هویت می‌شود در نتیجه کسی که مرگ خدا را تصدیق می‌کند می‌تواند بر همه امور نفی‌کننده زندگی غالب شود و به این جهان آری بگوید. به بیان دیگر همین که الوهیت در هیئت انسانی عیسی متجسد و زمینی شده است و نهایتاً بر صلیب رفته است دروازه‌ای است برای دیندار مسیحی تا به زمین و جهان معاصر و مسائل آن آری بگوید و خود را و رای آن نداند و زندگی را در شکل‌های مختلفش نفی نکند. بنابراین متالهان جنبش مرگ خدا بر رابطه انسان دیندار با جهان معاصر و در پیش گرفتن زندگی‌ای مسئولانه در این جهان تاکید داشتند و یکی از عوامل بازدارنده برای چنین زندگی‌ای را

۱. immanence

۲. Kenosis (به معنای تهی شدن خدا از جوهر الهی که در آموزه‌های سنتی مسیحی درباره تجسد و تصلیب مطرح می‌شود).

۳. externalization



باور سنتی به خدایی متعالی می‌دانستند. پس عقیده داشتند که برای هموار کردن راه ارتباط مسئولانه فرد دیندار با زندگی در جهان معاصر باید تقریری نو از آموزه خدا ارائه داد که این تقریر در حیطه الهیات رادیکال به الهیات مرگ خدا و الحاد مسیحی موسوم شد. خواهیم دید که زمینه بسیاری از این مفاهیم در افکار بونهورف خصوصاً در دوره زندان آماده شده بود. اما پیش از بررسی بونهورف سراغ ریشه‌های این افکار در الهیات بارت می‌رویم.

#### ۴- بارت و الهیات دیالکتیکی

بارت چنان که مشهور است الهیات خود را در بستر تقابل با الهیات لیبرال مسلط بر زمانه‌اش مطرح کرد. او در دهه ۱۹۱۰ و در هنگامه آغاز و انجام جنگ جهانی اول نگرشی را در الهیات مسیحی مطرح کرد که به الهیات نوارتدوکس و گاه به الهیات دیالکتیکی<sup>۱</sup> معروف است. الهیات لیبرال و آغازگر آن، فریدریش شلایرماخر<sup>۲</sup>، کوشیده بودند سرخ‌های تجربه امر الوهی را در احساس بشری و شهود بیابند و نشان امر بی‌کران الهی را در امر کرانمند ببینند (شلایرماخر، ۱۳۹۹: ۱۱۶-۱۱۷)، اما بارت بر خلاف الهیات لیبرال وجود هر گونه امر دینی پیشینی و فطری در انسان را مردود می‌دانست و معتقد بود نگاه از پایین و انسان‌شناختی الهیات طبیعی و از جمله الهیات لیبرال موجب دم‌دستی شدن و ابتدال خدا و کلمه خدا می‌شود.

به عقیده بارت کلمه خدا از دسترس تجربه و عقل بشر بیرون است. بین انسان و خدا شکافی وجود دارد اما الهیات لیبرال انجیل را بدل به این کرده است که انسان‌ها الوهیت خودشان را اعلام کنند. بارت می‌گوید خدا «چیزی در میان سایر امور نیست، بلکه امری به کلی دیگر است، مجموع نامتناهی همه دیگرهای نسبی است. او شکلی از تاریخ دینی نیست بلکه ارباب ازلی حیات ما و جهان ما است» (Barth, 1957: 73-74). بنابراین از نظر بارت خدا کاملاً متفاوت و متمایز از انسان و جهان طبیعی و «امری به کلی دیگر» است.

از نظر بارت انکشاف از خداوند انکشاف از چیزی است که به کلی از امور این جهانی متمایز است. بنابراین از طریق طبیعت، فرهنگ و فلسفه نمی‌توان به امر الوهی دست یافت و هر گونه

۱. dialectical theology

۲. Friedrich Schleiermacher (1768-1834)

تلاشی در این راستا مکاشفه را بدل به چیزی می‌کند که دیگر مکاشفه نیست. بارت پس از این «نه» گویی و به اصطلاح سلب امکان الهیات طبیعی، به نحو ثبوتی از مکاشفه سخن می‌گوید و بر یگانه مکاشفه خدا در جهان در قالب مسیح تأکید می‌کند. از نظر بارت این واقعیت و واقعیتی بنیادین است و بر سایر امور متکی نیست. بارت متکی بر آراء کیرکگور معتقد است که «تمایز کیفی نامحدودی» بین خدا و انسان وجود دارد (براون، ۱۳۸۴: ۲۵۶). بنابراین بارت با تأکید بر یگانگی مکاشفه الهی و آن‌سویی بودن مطلق آن راه خودش را از الهیات لیبرال مطرح و معروف در زمانه‌اش جدا می‌کند و طرحی در الهیات ابتدای سده بیستم در می‌اندازد که متالهانی را به خود جذب می‌کند و متالهانی دیگر را علیه خود بر می‌انگیزد.

تمایز بین مکاشفه و دین از محورهای الهیات بارت است. او به تبیین شلایرماخر از مفهوم دین و ابتدای دین بر مفهوم «احساس» نقد دارد. در واقع مفهوم دین نزد بارت نمایانگر همان چیزی است که شلایرماخر می‌کوشید تفسیری انسان‌شناختی و طبیعی از آن ارایه بدهد. پس با طرح مفهوم مکاشفه در برابر دین به نقد مفهوم دین می‌پردازد (Greggs, 2011: 20). بارت دیدگاه شلایرماخر را این گونه تقریر می‌کند که دین واقعیتی کلی است و مشتمل بر مصادیقی است که یگانه‌پرستی در رأس آن است و مسیحیت برترین شکل این یگانه‌پرستی است (Barth, 1982: 226). بارت نمی‌پسندد که مسیحیت بر مبنای احساس درونی اتکای مطلق نگریسته شود به طوری که مکاشفه به تجربه‌ای سوپراکتیو فرو کاسته شود و مسیحیت در عداد سایر ادیان ولو برتر از همه آنها قرار بگیرد و مدعیات یگانه راه کسب شناخت انسان از خدا است. ابراز این سخن به آن معنا بود که برای آنکه بدانیم انسان درباره خدا چه می‌اندیشد می‌توانیم به دین رجوع کنیم، اما شناخت راستین از خداوند را فقط از طریق مکاشفه می‌توان به دست آورد. بارت در اصول عقاید کلیسا<sup>۱</sup> ۲/۱ قسمت ۱۷ مکاشفه خدا را فسخ<sup>۲</sup> دین اعلام می‌کند (به نقل از Greggs, 2011: 24). با این حال مواجهه‌ای دیالکتیکی با مسئله وجود مکاشفه در دین دارد. او از سویی حضور امر الوهی در دین را انکار می‌کند چرا که دین از گفتن چیزی بیش از آنچه مردم درباره خدا می‌گویند ناتوان است؛ از سوی

۱. Church Dogmatics

۲. Aufhebung

دیگر بله‌ای می‌گوید ناظر بر این که مکاشفه عینی خدا در عیسی مسیح را می‌پذیرد و به این معنا رویکردی دیالکتیکی دارد. در ادامه باز بر سر این دیدگاه خواهیم آمد.

## ۵- بونهوفر و پرورش بذره‌ای الهیاتی بارت

### ۵-۱- مسیحیت در جهان بلوغ‌یافته

بونهوفر گرچه در فضایی لیبرال به تحصیل الهیات پرداخت اما بیشترین تاثیر را از بارت پذیرفت. این مقاله لوتری آلمانی در دانشگاه‌های توینگن و سپس برلین، زیر نظر استادهایی مثل آدولف فن هارناک<sup>۱</sup>، کارل هل<sup>۲</sup> و راینهولد زیبرگ<sup>۳</sup> که همه از متالهان برجسته لیبرال بودند به تحصیل الهیات پرداخت. گرچه بارت در مذهب پروتستانی اصلاح‌شده<sup>۴</sup> و بنابراین پیرو جان کالون بود و بونهوفر در مذهب لوتری و از این باب زوایه‌ای بین بعضی از نظرات آن‌ها مشهود است، اما به نظر می‌رسد این اختلاف نظرها در مقایسه با همگرایی آن‌ها در مسائل الهیاتی مهم چندان چشم‌گیر نبود (DeGruchy, 2020: 566). بونهوفر در دانشگاه شاگرد مستقیم بارت نبود با این حال متأثر از آثار بارت بود که صدایی نو در فضای الهیات جامعه آلمانی زبان اوایل سده بیستم بود و حتی رساله دکتری بونهوفر نشان از این تاثیر دارد (رابرتسن، ۱۳۸۸: ۱۷). او چند سال پس از فارغ‌التحصیلی در آغاز دهه ۱۹۳۰ ملاقاتی با بارت داشت که آن را بسیار موثر قلمداد کرد. پس از آن هم دیدارها و مکاتباتی مهم با بارت داشت. همچنین در طول این دهه که مقارن با قدرت گرفتن حزب نازی بود بونهوفر در قالب کلیسای معترف<sup>۵</sup> (فلاحی، ۱۳۹۴: ۱۱۱) و بیرون از این کلیسا با بارت همفکری و همراهی کرد.

مهم‌ترین مشخصه در همدلی بونهوفر و بارت درباره نقد آن‌ها بر الهیات لیبرال بود. بونهوفر هم مثل بارت با دیدگاه پیشینی متالهان لیبرال درباره مکاشفه الهی و نگاه از پایین و انسان‌شناختی آن‌ها در قالب تجربه بشری از خدا موافق نبود. همچنین معتقد بود که چنین نگاهی اخلاق مسیحی را به

۱. Adolf von Harnack (1851-1930)

۲. Karl Holl (1866-1926)

۳. Reinhold Seeberg (1859-1935)

۴. reformed (منظور شاخه کالونی مذهب پروتستان است.)

۵. Confessing Church

تباهی کشانده است و نوعی بورژوامآبی موجود در جامعه دینی آلمان که راه را برای موافقت با رژیم غیرعقلانی و سفاک نازی هموار کرده است ناشی از همین نگرش‌های لیبرال است.

بونهورف از تاکید بارت بر مفهوم مکاشفه که در تقابل با مفهوم دین مطرح می‌شد تاثیر می‌پذیرد و البته نگاه مستقل خودش را هم حفظ می‌کند. او هم به مفهوم دین نگاهی انتقادی دارد. بونهورف در سخنرانی‌ای در دانشگاه برلین در اوایل دهه ۱۹۳۰ بارت را نقطه عطفی در الهیات سده بیستم معرفی می‌کند چون بارت مرزی بین دین و خدا می‌گذارد و درباره خدا سخن نمی‌گوید، بلکه به کلامی گوش می‌سپارد که آن را از جانب خدا می‌داند (Bonhoeffer, 2012: 226-227).

این نکته بونهورف در واقع به جایگاه مهم «کلمه خدا» در تفکر بارت، در تقابل با دلالت انسان‌شناختی و پیشینی دین در الهیات لیبرال، ارجاع دارد. بونهورف با خاص بودن مکاشفه و کلمه الهی موافق است و بر آن تاکید دارد. البته او در این باره تفاوت‌هایی با بارت دارد. بارت مکاشفه را واقعه‌ای می‌داند که رعدآسا و دیگرگونه است اما بونهورف خصوصاً در آثار نخستین خود تاکید دارد که مسیح در قالب انسانی‌تی جدید و در واقع در قالب جماعت دینداران یا کلیسا وجودی انضمامی دارد. به بیان دیگر بونهورف بیش از آن که بر مشخصه دیگربودگی مکاشفه تاکید داشته باشد بر مشخصه جمعی مسیحیت و درک مسیح و کلیسای مسیحی در میان جماعت مومنان تاکید دارد.

سوال مهم بونهورف در کلیه آثارش این است که مسیح برای امروز ما کیست و این سوال در آثار متاخرش یعنی اخلاقی<sup>۱</sup> و نامه‌ها و اوراق زندان<sup>۲</sup> به این شکل در می‌آید که مسیح در جهان بلوغ‌یافته<sup>۳</sup> معاصر ما کیست. منظور بونهورف از جهان بلوغ‌یافته چیست؟ اصطلاح جهان بلوغ‌یافته به این معنا نیست که جهان بشری اخلاقی‌تر شده است و همچنین به این معنا نیست که دین در جهان ما دیگر طرفداری ندارد. این عبارت به آن معنا است که در اروپای سکولار شده برای تبیین واقعیت و پاسخگویی به نیازهای بشر دیگر نیازی به «انگاره خدا»<sup>۴</sup> نیست. بونهورف معتقد است که بشر در عصر حاضر آموخته است که بدون ارجاع به خداوند بسیاری از پرسش‌ها را پاسخ بدهد و

۱. Ethics

۲. Letters and Papers from Prison

۳. World come of age (Mündigkeit Ger.)

۴. God Hypothesis

امورش را مدیریت کند و پیش ببرد (Bonhoeffer, 2010: 426-7). پیشتر دین در بسیاری از حوزه‌ها مداخله و سیطره داشت. دین و اسطوره پاسخ بسیاری از پرسش‌های انسان دربارهٔ چگونگی رخدادها و پیدایش امور در این عالم را می‌دادند، قوانین را تدوین می‌کردند و در مدیریت نهادها مداخله داشتند. اما اکنون پیشرفت علم بشر را از خدای رخنه‌ها<sup>۱</sup> بی‌نیاز کرده است (Bonhoeffer, 2010: 425).

بونهور معتقد است بی‌نیازی بشر به انگارهٔ خدا نه فقط در حوزهٔ علم، سیاست و قانون بلکه گسترده‌تر از این‌ها در کلیت زندگی روزمره مشهود است. حتی تراژدی‌ها و شکست‌ها هم از این اعتماد به نفس بشر نمی‌کاهد. بونهور می‌گوید پس از آن که بشر در امور مادی و دنیوی رشد کرد، اموری باقی ماندند که به پرسش‌های نهایی معروف هستند، مثل مرگ و گناه که از نظر کلیسا فقط خدا می‌تواند پاسخگوی این پرسش‌ها باشد و مردم برای پاسخ دادن به آن‌ها نیازمند خدا و کلیسا و کشیشان هستند. اما اگر در جهان بلوغ یافته دیگر چنین پرسش‌هایی مطرح نباشند یا «بدون خدا» پاسخ داده شوند چه؟ (Bonhoeffer, 2010: 427). بونهور معتقد است طرح این مسائل از جانب مسیحیت و کلیسا در جهان امروز بیهوده، حقیر و غیرمسیحی است؛ بیهوده است به این دلیل که تلاشی است برای متکی کردن شخص به اموری که او دیگر اتکایی به آن‌ها ندارد و طرح مشکلاتی برای شخص که دیگر برای او مشکل نیستند. همچنین چنین کنشی حقیر است به این دلیل که می‌خواهد از ضعف افراد برای سوق دادن آن‌ها به سوی اهدافی استفاده کند که آزادانه راضی بدان نیستند. از همه مهم‌تر، این عمل غیرمسیحی است به این دلیل که مسیح را با مرحله‌ای خاص از دینداری بشر می‌آمیزد و مسیح را در آن مرحله متوقف می‌کند. بنابراین از نظر بونهور در زمانهٔ بلوغ یافته نباید برای پوشاندن رخنه‌های شناختی بشر یا برای پاسخ به پرسش‌های نهایی او به انگارهٔ خدا آویخت و به بیان دیگر کلیسا باید دست از این اهرم‌های کهن خود بردارد.

## ۵-۲- مسیحیت فارغ از دین

بونهور در ادامهٔ تمایزی که بارت بین مکاشفه و دین قائل است و نقدی که خودش بر رویکردهای مسیحی و کلیسایی برای مطرح کردن مفهوم خدا در جهان بلوغ یافته دارد، مفهوم «مسیحیت فارغ

از دین»<sup>۱</sup> را مطرح می‌کند. در واقع نقد او به وجه فرهنگی دین است. نقدهای بونهوفر به دین، مشابه با آنچه نزد بارت دیدیم، در تایید نگرشی است که تقابل با دین و به نفع الهیات است. با توجه به این نکته است که می‌توان دریافت منظور او از مسیحیت فارغ از دین چیست. بونهوفر، مثل بارت، معتقد است مسیحیت حول مسیح می‌گردد و به قول پولس مسیح نیامد تا «دین» جدیدی بیاورد بلکه او به واقعیت جدیدی در خودش یعنی در مسیح متذکر می‌شود.<sup>۲</sup> بونهوفر ختنه را مثال می‌زند که بعد از آمدن عیسی مسیح لغو شد (Bonhoeffer, 2010: 366). در واقع همان طور که دیگر شرط یهودی مهم ختنه در زمانه پولس و پس از آمدن مسیح برای داشتن ایمان و رستگاری لازم نیست، دین هم دیگر در زمانه بلوغ یافته شرط لازم ایمان مسیحی نیست.

دو نکته مهم را باید درباره دیدگاه بونهوفر در باب دین متذکر شد. یکی این که این دیدگاه را باید غیرنهایی و قوام نیافته تلقی کرد. با توجه به این که او این مفهوم را در نامه‌های زندان مطرح کرد و به سبب مرگ زود هنگام فرصت پرداخت بیشتر به آن را نیافت باید آن را مفهومی در فرایند شکل‌گیری به حساب آورد. نکته دوم این که این دیدگاه را نباید گسسته از نظرات پیشین بونهوفر به حساب آورد و ریشه و سابقه این دیدگاه را می‌توان در آثار پیشین و متقدم او یافت که البته تاثیر بارت هم در آنجا مشهود است. بونهوفر در *امت قدیسان*<sup>۳</sup> که رساله دکتری و از اولین آثار او است می‌گوید که مسیح نه موسس کلیسا است و نه موسس دین و این جمع رسولان او بودند که این امور را تاسیس کردند. او در آنجا هم می‌گوید آنچه در مسیح تاسیس شد نه دین جدید در پی پیروان، بلکه واقعیت کلیسا و انسان آمرزیده شده بود، نه دین بلکه مکاشفه بود (Greggs, 2011: 43). بنابراین آنچه در آثار آخری بونهوفر در قالب مفهوم مسیحیت فارغ از دین مطرح شد ریشه در تفکراتی مطرح شده در آثار متقدم و تاثیرپذیرفته از بارت داشت و فکری ناگهانی و عاری از پیشینه نبود. همچنین این دیدگاه هنوز نیازمند قوام بیشتر بود.

### ۵-۳- نانوانی خدای مسیحی و بودن برای دیگران

۱. religionless Christianity

۲. «پس اگر کسی در مسیح باشد، خلقت تازه‌ای است؛ چیزهای کهنه درگذشت، اینک، همه چیز تازه شده است» (دوم قرن‌تین ۵: ۱۷).

۳. Sanctorum Communio

بونهوفر در ادامه نظراتش درباره جهان بلوغ یافته و مسیحیت فارغ از دین دیدگاهی نسبتاً نامتعارف را درباره خدا مطرح می‌کند. او معتقد است در جهان معاصر بلوغ یافته باید خدا را موجودی ضعیف و ناتوان به حساب آوریم، به این معنی که او موجودی است که اجازه می‌دهد از جهان بیرون افکنده بشود و مصلوب گردد. بونهوفر می‌گوید «صادق نخواهیم بود مگر این که تصدیق کنیم که مجبوریم در جهانی زندگی کنیم که گویی در آن خدایی نیست<sup>۱</sup> و این دقیقاً احساسی است که نزد خدا داریم! خدا خودش ما را مجبور به تصدیق آن کرده است. خدا ما را بر آن داشته است که دریابیم که همچون کسانی زندگی کنیم که زندگی‌هایشان را بدون او پیش می‌برند. همان خدایی که با ما است خدایی است که ما را ترک کرده است (مرقس ۱۵: ۳۴)» (Bonhoeffer, 2010: 478-9). ارجاع فوق به انجیل در واقع ارجاع به همان عبارت معروف «ایلوئی ایلوئی لما سبقتنی»<sup>۲</sup> است که مسیح بر فراز صلیب بر زبان آورد. بونهوفر معتقد است که ما نزد خدا و همراه با خدا بدون خدا زندگی می‌کنیم. در واقع خدا به این امر رضایت داده است که از جهان به فراز صلیب بیرون رانده بشود.

خدا با همین ضعف و ناتوانی‌اش در جانب ما است و ما را یاری می‌کند. بونهوفر به این آیه از انجیل متی ارجاع می‌دهد (Bonhoeffer, 2010: 479) که «او ضعف‌های ما را گرفت و مرض‌های ما را برداشت» (متی ۸: ۱۷). بنابراین او خدایی است که برخلاف تصور پیشین که قادر مطلق بود ضعف‌هایی دارد و ما را نه با آن قدرت مطلق که پیشتر می‌پنداشتیم بلکه با ضعف و رنجی که در دوره جدید از او تصور داریم و کتاب مقدس هم موید آن است یاری می‌کند. معمولاً دینداری بشر او را به سمت خدایی که قدرت مطلق دارد و در تنگناها به او کمک می‌کند سوق داده است، اما بونهوفر معتقد است که کتاب مقدس راه به سوی خدایی می‌برد که ضعیف و ناتوان است و فقط چنین خدایی است که می‌تواند یاری کند. به واقع در جهان بلوغ یافته تصور خدای بی‌نقص و قدرتمند زوده می‌شود و جا برای خدای کتاب مقدس باز می‌شود که ضعیف است و با همین ضعف در جهان عمل می‌کند.

۱. est deus non daretur

(عبارتی لاتین که بونهوفر نقل کرده است و ریشه در سنت مسیحی دارد و او تفسیری نو از آن عرضه می‌کند. رجوع شود به پاورقی ویراستار در همان صفحه از اثر بونهوفر.)

۲ «خدای من، خدای من، چرا ترکم کردی؟»

بونهورف در این نگاه متفاوت به مفهوم خدا دلالت‌های سیاسی هم می‌بیند. او معتقد است از دل تصور پیشین درباره خدا، یعنی خدای قاهر و قدرتمند و مطلق است که فاشیسم و نازیسم سیاسی و همچنین کلیسایی و الهیاتی بیرون آمده‌اند (Saler, 2018: 89). در واقع تصور خدای قدرتمند و ضامن نظم خلقت با چنان چشم‌داشتی از حوزه‌های سیاسی و کلیسایی پیوند دارد، حال آن که نتیجه تصور خدای ناتوان و شکسته در قالب عیسی مسیح چنین چیزی نخواهد بود.

از نظر بونهورف سهم شدن فرد مسیحی در زندگی این جهانی شریک شدن در رنج‌های مسیح برای دیگران و به بیان دیگر به معنای شرکت در حیات دنیوی و خدمت کردن به خدا در جهان است. بونهورف از سوی دغدغه «خداوار زیستن»<sup>۱</sup> را دارد و این البته همسو با مهم‌ترین پرسش او در نامه‌های زندانش است که مسیح برای امروز ما کیست. او از سوی دیگر می‌پرسد که چنین زیستی در جهان بلوغ‌یافته امروزی به چه معنا است. بونهورف زیست مسیحی را معطوف به جهان بهتر پس از مرگ نمی‌داند بلکه معتقد است که زندگی مسیحی باید در جهان و البته در شراکت در رنج و محنت خدا سپری شود. او ما را به پرسش مسیح در باغ جتسیمانی، یعنی باغی که شب آخر را با یارانش در آن سپری کرد، ارجاع می‌دهد که «توانستی ساعتی با من بیدار بمانی؟» (Bonhoeffer, 2010: 480) که این البته ممکن است برای دینداری که مسیحیت را از منظر دین مسیحیت متعارف می‌بیند قدری عجیب بنماید و توقعش خدایی باشد که تسلا بخش و حلال مشکلات شخصی او باشد. حال آن که با توجه به خدای ضعیف و ناتوان مسیحی، خداوار زیستن امری متفاوت از آن توقع است.

بونهورف معتقد است فرد مسیحی باید در این دنیا و برای دیگران زندگی کند. او در یکی از سخنرانی‌های متقدمش در ۱۹۳۲ درباره مسیح‌شناسی مفهوم «برای-من-بودگی مسیح»<sup>۲</sup> را مطرح می‌کند. برای-من-بودگی مفهومی است که ماهیت مسیح را از این وجه توضیح می‌دهد که او وجودی مستقل و مجزای از ما ندارد، بلکه برای ما و معطوف به ما است. بونهورف معتقد است مسیح‌بودگی عیسی، یعنی اصل ماهیت او به‌عنوان مسیح، برابر با برای-من-بودگی او است (Greggs, 2011: 48) که این مضمون زمینه‌ساز پرسش مهم او در نامه‌ها است که پیش‌تر ذکر شد. بونهورف در آنجا می‌گوید «مسیح‌بودگی او برای-من-بودگی او است» و از سوی دیگر می‌گوید

۱. sicut deus

۲. promeity of Christ

(این مفهوم در برابر aseity قرار می‌گیرد که به معنای استقلال و خودآیینی خدا از بندگان است)



که خداوار یا مسیح‌وار زیستن به معنای پا گذاشتن در جای پای او است یعنی «انسانی برای دیگران» بودن. انسان دعوت شده است تا در جهانی عاری از خدا در رنج‌های خدا شریک شود. بونهوفر می‌گوید وظیفه ما این نیست که چهره این جهان عاری از خدا را با تکیه بر «دین» تغییر بدهیم و نقش خود را در قالب یک گونه خاص دینی (قدیس، گناه‌کار، توبه‌کار) بفهمیم بلکه به ما اجازه داده شده است که «دنیوی» زندگی کنیم و انسان باشیم البته انسانی که مسیح در ما پدید آورده است. پس آنچه فرد را مسیحی می‌کند نه انجام عمل دینی خاص بلکه مشارکت در رنج خدا در حیاتی دنیوی و برای دیگران است با تاکید بر این نکته که مسیح خداوند این جهان است. در واقع زندگی مسیحی در جهان به شراکت در رویارویی مسیح با جهان تبدیل می‌شود.

بونهوفر در *نامه‌های زندان* از همین موضع تحصیل‌گرایی مکاشفه<sup>۱</sup> بارت را نقد می‌کند و آن را به شکل اتهامی بر بارت مطرح می‌کند (Bonhoeffer, 2010: 373). آن‌چنان‌که پیشتر گفته شد بارت مفهوم دین را نقد می‌کند اما از نظر بونهوفر او پس از آن به جای دین آموزه و برداشتی تحصیلی از مکاشفه را قرار می‌دهد و می‌گوید یا همه آن را بپذیر یا رها کن. تحصیل‌گرایی مکاشفه که اتهام بونهوفر بر بارت است به این معنا است که بارت مکاشفه را به کلام مشهود در متون مقدس و تفسیر این متون در فضای کلیسا محدود می‌کند. به بیان دیگر بونهوفر این نگاه به مکاشفه را پوزیتیویستی یا تحصیل‌گرایانه تلقی می‌کند. از نظر بارت تولد از باکره، تثلیث و مواردی از این دست همه در یک سطح از اهمیت هستند و لازمه کلیت مکاشفه به حساب می‌آیند حال آن‌که از نظر بونهوفر می‌توان برای آن‌ها درجاتی از اهمیت قائل شد. در واقع این دیدگاه بارت منجر به جدایی کلیسا از جهان می‌شود. تحصیل‌گرایی مکاشفه از نظر بونهوفر ساده‌انگارانه است چون بارت دین را به واسطه مکاشفه منسوخ اعلام می‌کند، اما در گام بعد آموزه‌های مسیحی را راستین و دین فیض خدا اعلام می‌کند و قواعدی و چارچوبی برای ایمان تنظیم می‌کند. بونهوفر می‌گوید پرسشی که در این جا مطرح می‌شود آن است که کلیسا، جماعت کلیسایی، موعظه، مراسم عبادی و حیات مسیحی برای جهان عاری از دین چه معنایی خواهند داشت؟ (Bonhoeffer, 2010: 364). دین حاوی مفروضات متافیزیکی خاصی است که مشروط به زمان هستند و پرسش این است که ما بدون آن‌ها چگونه می‌توانیم از خدا سخن بگوییم؟ چگونه می‌توانیم به نحوی دنیوی از خدا سخن

بگوییم. اگر ما مسیحیان متعلق به جهان عاری از دین باشیم چه باید بکنیم؟ چطور می‌توانیم مسیحیانی باشیم که فراخوانده شده‌اند اما خودشان را به واسطه تعلق به کلیسا و دین متمایز و ویژه نمی‌دانند بلکه به کلی متعلق به دنیا می‌دانند؟ مسیحیانی که مسیح را نه صرفاً ابژه دین بلکه سرور کل جهان می‌دانند. در چنین بستری است که بونهوفر دیدگاه خود درباره برای من بودگی مسیح را مطرح می‌کند و الگوبرداری مسیحی از این نحوه بودن مسیح را پاسخی به آن پرسش می‌داند و این البته راهی است که او در زندگی عملی‌اش و مرگش آن را تا انتها پیمود.

بونهوفر در بستر نقد تحصیل‌گرایی مکاشفه مفهوم قواعد پنهان<sup>۱</sup> یا محرمانه، یا به بیانی تقیه<sup>۲</sup>، را مطرح می‌کند. اصطلاح مورد استفاده بونهوفر در دوم قرنیتان ۱۲: ۴ آمده است و اشاره به سخنانی دارد که از نظر پولس محرمانه، «نگفتنی» یا «مگو» هستند. بونهوفر ابتدا این اصطلاح را در سخنرانی‌های ترم دانشگاهی ۱۹۳۲ که قبلاً به آن اشاره شد و در باب مراسم مسیحی اعتراف استفاده می‌کند (Bonhoeffer, 2012: 285). همچنین او بعدتر مفهوم شاگردی پنهان<sup>۳</sup> را مطرح می‌کند که به زمینه بحث ما در اینجا نزدیک‌تر است و به معنای شاگردی مسیح به دور از نمایان ساختن آن در انظار این جهان است. فرد به این واسطه به خدا توکل می‌کند و اجازه می‌دهد خدا پارسایی را در او پرورد (گرنز و السون، ۱۳۸۶: ۲۲۶). منظور بونهوفر از قواعد پنهان آن است که شخص مسیحی باید قواعد و رسوم کلیسایی را در قلب زندگی کلیسایی‌اش پنهان بدارد و آن را در زندگی دنیوی‌اش فاتحانه ظاهر نکند. با این حال کلیسا به واسطه خدمات و کنش‌های عدالت‌محور و صلح‌جویانه‌اش در جهان شناخته بشود. از نظر او فرد باید از به‌کارگیری زبان و اصطلاحات سنتی مسیحی خودداری کند چون این زبان به دلایلی که تا اینجا مطرح شد معنای خودش را از دست داده است. در واقع باید امیدوار بود که از بطن دعای مسیحیان برای یکدیگر و عمل و خدمت‌شان برای دیگران زبان جدیدی پدید آید که توان انتقال مفاهیم را داشته باشد.

بنابراین بونهوفر همسو با بارت دین را نقد و بر مکاشفه تاکید کرد و از دل این تفکر مفاهیمی همچون مسیحیت فارغ از دین در جهان بلوغ‌یافته و سپس خدای ضعیف و بودن برای دیگران و

۱. arcane discipline (Arkandisziplin Ger./ disciplina arcane La.)

۲. جالب این است که نویسندگان *Encyclopedia of Islam* برای «تقیه» همین معادل را در زبان انگلیسی به کار برده‌اند (به نقل از خداپرستی).

۳. arcane discipleship

قواعد پنهان حیات مسیح را مطرح کرد. خواهیم دید که این مفاهیم که ریشه در بارت دارند بر الهیات رادیکال تاثیر گذاشتند.

## ۶- تاثیر بارت از طریق بونهوفر بر الهیات رادیکال

دیدگاه‌های بونهوفر در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بر متالهان رادیکال تاثیر گذاشت. بونهوفر در سال ۱۹۴۴ در زندان نازی‌ها اعدام شد. او در دوره‌ای منتهی به مرگ که در زندان نازی‌ها گرفتار بود نامه‌هایی از جمله به دوستش ابرهارد بتگه<sup>۱</sup> نوشت که همراه با یادداشت‌هایی دیگر به نحوی غیررسمی از زندان بیرون آورده شدند. این نوشته‌ها سرانجام پس از مرگ او با کوشش بتگه چاپ شدند و در سال ۱۹۵۳ به انگلیسی ترجمه شدند. مرگ تراژیک بونهوفر، صلح‌طلبی و مبارزه سیاسی او و دیدگاه‌های بنیادی‌اش درباره مسیحی بودن در جهان سکولار مورد توجه متالهان رادیکال قرار گرفت و بر آن‌ها تاثیر گذاشت. در نظر داشته باشیم که الهیات رادیکال علاوه بر دیدگاه‌های نظری معطوف به مرگ خدا علایق قابل توجهی به حوزه الهیات سیاسی و کنش اجتماعی داشته است. در تاثیر مستقیم متالهانی مثل بارت و پل تیلیش بر افکار متالهان رادیکال تردیدی نیست و در منابع مربوط به الهیات رادیکال درباره آن بحث شده است اما آنچه نوشتار حاضر می‌کوشد نشان بدهد تاثیری است که بارت از خلال بونهوفر بر این مکتب الهیاتی گذاشته است.

الهیات دیالکتیکی بارت بین دین و مکاشفه تمایز می‌گذارد. در واقع به الهیات او به این دلیل دیالکتیکی گفته می‌شود که همزمان بر «بله» و «نه» تاکید دارد. تاکید او بر «نه» به این معنا است که نقطه شروع بارت «انکار انتقادی» خدا درباره همه تلاش‌های بشر برای دینی بودن است. خداوند حتی در مکاشفه‌اش بر بشر امری به کلی دیگر است. او وارد تاریخ نمی‌شود بلکه عمل او در تاریخ نجات چنان بشر را لمس می‌کند که خطی مماس دایره را لمس می‌کند (Schepers, 2002: 721). این تاکید بر سلب بیشتر متعلق به بارت متقدم، یعنی بارت مفسر نامه به رومیان است. او در سال ۱۹۲۷ در اثر عظیم خود، اصول اعتقادی کلیسا، این دیدگاه را تعدیل کرد و به الهیات خود بیشتر وجه ثبوتی داد و به همین دلیل این بخش از الهیات او کمتر مستحق نام دیالکتیکی است.

بونهوفر مجذوب تمایز بارت بین دین و مکاشفه شد، اما بین «نه» و «بله» الهیاتی بارت شکافی دید که نتوانست آن را بپذیرد. در واقع بارت در فرایند فاصله گرفتن از الهیات لیبرال و دیدگاه‌های شلایرماخر تاکید را از مسیحیت به مثابه دین برداشت و بر مکاشفه مسیحی در مسیح و خصوصاً بر دیگربودگی کلمه خدا گذاشت. بونهوفر تا اینجا کاملاً با او همراه است. نقطه شروع بونهوفر هم در آثار متاخرش خدا و جهانی است که در مسیح به آشتی رسیده‌اند. از نظر بارت و بونهوفر یک واقعیت وجود دارد و آن خدا است که در مسیح و در واقعیت جهان مکشوف شده است. بونهوفر بارت را به واسطه مشروط نکردن امر الهی به برساخته‌های بشری می‌ستاید اما آنجا که بارت تلاش می‌کند به نحو ثبوتی اصول عقاید مسیحی را تبیین کند و به این واسطه مکاشفه یا مسیح را به شکلی خاص از عقاید و اعمال کلیسایی پیوند بزند بونهوفر دیدگاه‌های او را متهم به تحصیل‌گرایی مکاشفه می‌کند چرا که این دیدگاه‌ها مرزی بین کلیسا و جهان ایجاد می‌کند.

با این وصف کاری که بونهوفر کرد در ادامه الهیات دیالکتیکی بارت خصوصاً بارت متقدم بود. بونهوفر از ابتدا احساس همدلی با بارت داشت و البته از جوهی دیدگاهی متمایز از او داشت، با این حال پروژه بونهوفر درباره مسیحیت فارغ از دین و مسیح در جهان بلوغ یافته را که بر الهیات رادیکال تاثیر گذاشت در ادامه الهیات دیالکتیکی بارت است و نه عدول از الهیات او. در واقع بونهوفر ظرفیت‌هایی از دیدگاه بارت را به تحقق رساند و آن را تا ثمراتی پیگیری کرد که اگرچه بارت نپسندید اما به هر حال در ادامه دیدگاه بارت به حساب می‌آیند نه در رد دیدگاه بارت. بارت زمانی که کتاب *نامه‌ها و یادداشت‌های زندان* و نقدهای درباره تحصیل‌گرایی مکاشفه را خواند چندان خوشحال نشد. او در ۱۹۶۷ نامه‌ای به بتگه نوشت و حیرت خود را از اصطلاحاتی مثل تفسیر غیردینی، جهان بلوغ یافته و قواعد محرمانه و خصوصاً ناراحتی‌اش را از اتهام تحصیل‌گرایی مکاشفه اعلام کرد (Barth, 1981: 252). بارت می‌گوید که منظور بونهوفر از این اصطلاح آخر را نمی‌فهمد و ابراز امیدواری می‌کند که بونهوفر با آثار دیگری جز نامه‌های زندان به یاد آورده شود. و این نامه بارت البته در زمانی به بتگه نوشته شده است که متالهان رادیکال نامه‌های بونهوفر را خوانده‌اند و از دیدگاه‌های او درباره مسیحیت در جهان بلوغ یافته و سکولار تاثیر پذیرفته‌اند.

زبان بونهوفر درباره مسیحیت بی‌دین و جهان بلوغ یافته بر متالهان رادیکال تاثیر گذاشت. ادبیات الهیات رادیکال چنان که در بخش ابتدایی این نوشتار گفته شد مملو است از تاکید بر جهان بلوغ یافته سکولار و مسیحیت بی‌دین و خدای ناتوان و خاموش در زمانه ما و البته تاکید بر مسیح.

همچنین بونهوفر خودش را در آستانه گسلی درباره خدا، جهان، کلیسا و اخلاق مسیحی می‌دید که این‌ها بدل به تکیه‌گاهی برای متالهان رادیکال شد و همچنین بر الهیات پروتستان این دوره هم تاثیر گذاشت. آثار بونهوفر الهام‌بخش جنبش‌های رهایی‌بخش مسیحی، خصوصاً در آفریقای جنوبی شد. تجربه بونهوفر از مسائل نژادی در سفرش به آمریکا در ابتدای جوانی و توجه به کلیسای سیاهان بر آن‌ها تاثیر بسیاری گذاشت. همچنین دیدگاه‌های او در حوزه کلیسایی و الهیاتی زمینه را برای الهیات نوظهور رادیکال در آن دوره آماده کرد.

بونهوفر بر شکل‌گیری الهیات مرگ خدا تاثیر داشته است. کسانی مثل ویلیام همیلتن از فاصله گرفتن او از «دین» به سوی «الهیات» استفاده کردند (Saler, 2018: 91). مفاهیمی مثل جهان بلوغ‌یافته، کلیسا به مثابه اجتماع مبتنی بر ایمان به رخداد مسیح، مسیحیت عاری از دین و از این قبیل بر متالهان رادیکال تاثیر گذاشت و این تاثیرگذاری حتی بعد از دهه شصت، یعنی دوره اوج توجه به الهیات رادیکال، ادامه داشت؛ مثلاً اسلاوی ژیرک<sup>۱</sup> فیلسوف چپ معاصر، که در بخشی از تفکراتش با الهیات رادیکال هم‌سنخی دارد، در رویارویی با سرمایه‌داری نولیبرال و نقد فرهنگی آن از مفهوم «مرگ خدا» استفاده می‌کند و مفهوم مسیحیت عاری از دین بونهوفر از مفاهیم موثر برای فهم دیدگاه ژیرک است (کوتسکو، ۱۴۰۱: ۲۴۲-۲۵۰). همچنین باید به تاثیر بونهوفر بر الهیات رادیکال دورتی زله<sup>۲</sup> اشاره کرد (Pinnock, 2018: 371). بنابراین مفاهیم اصلی الهیات بونهوفر در بازه‌ای طولانی و در سطوح مختلف بر افکار متالهان رادیکال تاثیر گذاشته است. البته این نکته ضمنی را هم باید متذکر شد که بعضی از خوانش‌ها از تفکر بونهوفر تا حدی آزاد بوده است اما این بدان معنا نیست که تفکر خود او نسبتی با خوانش‌های رادیکال نداشته است.

بونهوفر از دل الهیات دیالکتیکی بارت و تمایز او بین دین و مکاشفه، دیدگاهی را پدید آورد که ریشه در همین تمایز داشت و می‌کوشید با هدف پل زدن بین الهیات و کلیسا از یک سو و جهان سکولار و بلوغ‌یافته معاصر از سوی دیگر به مسیحیت همان قوت و ظرفیتی را ببخشد که عیسی مسیح در زمانه خود با تفسیر نامتعارفش از یهودیت ارائه داد. دیدگاه‌های او بر الهیات مرگ

۱. Slavoj Zizek (1949-)

۲. Dorothee Soelle (1929-2003)

خدا و جنبش‌های رهایی‌بخش متأثر از الهیاتِ رادیکال تأثیر گذاشت و نتیجه‌ی این فرایند چیزی شد که بارت آن را نپسندید.

## ۷- نتیجه‌گیری

بارت در نیمه‌ نخستِ سده‌ بیستم آغازگر راهی شد که به کلی مجزای از الهیاتِ لیبرال بود. او قهرمانِ ایمان به مسیح و مکاشفه‌ الهی در مسیح است و احوالِ دینیِ بشری، و حتی کلیسا و کتاب مقدس را در مقایسه با آن مکاشفه‌ الهی کم‌ارزش به حساب می‌آورد. او سپس اصولِ اعتقادیِ کلیسا را نوشت و نوعی الهیاتِ نوارتدوکسی عرضه کرد، با این حال در زمانه‌ خود شاهد شکل‌گیری الهیاتِ رادیکال و ابرازِ توجه به آن در دهه‌ ۱۹۶۰ بود. بارت دیدگاه‌های الهیاتِ رادیکال و شعبه‌ مرگِ خدا از این الهیات را نپسندید. با این حال چنان که توضیح داده شد این بونهوفر بود که ظرفیت‌های بعضی از اندیشه‌های بنیادینِ بارت را تا ثمراتی پیش برد و مفاهیم و دیدگاه‌هایی پدید آورد که بارت از آن‌ها ابرازِ شگفتی کرد و سپس همین افکار را متالهان رادیکال پسندیدند و در الهیاتِ خود وارد کردند.

بونهوفر همسو با بارت، الهیاتِ لیبرال را نمی‌پسندید و در تقابل با مفهوم دین بر مفهوم مکاشفه تأکید کرد. از نظر او در جهانِ بلوغ‌یافته‌ معاصر دیگر خدا نه می‌تواند برای بشر نقشِ رخنه‌پوشی را ایفا کند و نه پسندیده است که کلیسا برای ترغیبِ مردم به سوی او بر مرگ و گناه تأکید کند. بونهوفر تأکید داشت که خدا ضعیف و ناتوان است و ما نزدِ خدا و بدونِ خدا زندگی می‌کنیم. آنچه در مسیح به چشم می‌آید برای - من - بودگیِ مسیح است، پس مسیح‌وار زیستن به معنای برای - دیگران - بودن است. بنابراین بونهوفر به مسیحیان توصیه می‌کند که به جای تأکید بر مشخصه‌های کلیسایی و دینی و متمایز کردنِ خود از جهانِ سکولارِ معاصر، به مسیحیتی عاری از دین روی آورند و قواعد دینیِ محرمانه‌ای داشته باشند و در خدمت به دیگران در دنیا بکوشند. او از همین منظر بر رویکردِ ثبوتی بارت اتهامِ تحصیل‌گراییِ مکاشفه را وارد می‌کند چون این رویکرد موجب جداییِ کلیسا از جهان می‌شود.

الهیاتِ رادیکال در سال‌های بعد از جنگ از بونهوفر تأثیر پذیرفت. مفاهیمی مثل مسیحیتِ عاری از دین در جهانِ بلوغ‌یافته، خدای ضعیف و ناتوان، قواعد محرمانه و عدم تأکید بر شکلِ حیاتِ دینی بر متالهان رادیکال و خصوصاً بر مفهومِ مرگِ خدا در این مکتب تأثیر گذاشتند.

بونهوفر بذر این دیدگاه‌ها را از بارت گرفته بود و ظرفیت‌های محقق‌نشده‌ای از آن‌ها را محقق کرد و آن طور نزد متالهانِ رادیکال مورد استفاده قرار گرفت که بارت محصولِ نهایی را پذیرفت و از آن‌ها تبری جست. با این حال ریشه‌ی این دیدگاه‌ها به بارت برمی‌گردد. شروع این نگرش از بارت و در مواجهه با الهیاتِ لیبرال بود اما ثمراتی که از آن پرورده شد و به ظهور رسید موردِ انتظارِ بارت نبود. گویی آن اندیشه مستقل از بارت سرنوشتی دیگر یافته بود حال آن که بونهوفر هم در همان مسیرِ بارت، اما با شدت و حدّتی بیشتر، گام برداشته بود. شاید بتوانیم بگوئیم روزی که شلایرماخر برای گریز از دامِ خردباوری مبتنی بر روشنگری و فروکاسته شدنِ دین به اخلاق و برای حلِ بحرانِ دین در مواجهه‌اش با علم دیدگاهِ الهیاتیِ مبتنی بر «احساس» را مطرح کرد نمی‌توانست به وضوح تصور کند که تحققِ ظرفیت‌های اندیشه‌های او ممکن است الهیاتِ مسیحی را به وضعیتی دچار کند که در لفافهٔ فرهنگیِ عمومی و بورژوازش از خلق و خوی مسیحی اصیل فاصله بگیرد. به همین ترتیب بارت هم تصور نمی‌کرد که تحققِ ظرفیت‌هایی از اندیشهٔ او راه به سوی برد که خود از آن تبری جست اما به هر حال باید اذعان کرد که مفاهیمِ موردِ نظرِ بونهوفر در ادامهٔ همان مسیرِ اصلیِ بارت بود.

۱۲۵  
پژوهشنامهٔ ادیان

## منابع

- ۱- کتاب مقدس؛ ترجمهٔ قدیم، نشر ایلام.
- ۲- براون، کالین (۱۳۸۴). *فلسفه و ایمان مسیحی*؛ ترجمهٔ طاطه‌وس میکائلیان، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۳- خداپرستی، فرج‌الله (۱۳۸۵). *فرهنگ معارف انگلیسی - فارسی*، تهران: فرهنگ معاصر.
- ۴- رابرتسن، ای. هـ (۱۳۸۸)، *دیتریش بونهوفر*، ترجمهٔ منصور معتمدی، تهران: حقیقت.
- ۵- شلایرماخر، فریدریش (۱۳۹۹). *دربارهٔ دین*، ترجمهٔ محمدابراهیم باسط، تهران: نی.
- ۶- عیوضی، حیدر (۱۳۹۷). *دریچه‌ای به الهیاتِ دیتریش بونهوفر*. *اطلاعاتِ حکمت و معرفت*، ۱۳ (۲)، ۴۴-۴۸.
- ۷- فلاحی، جعفر (۱۳۹۴). *بررسی مواجههٔ بین کلیساهای پروتستان آلمان و رژیم نازی*. *ادیان و عرفان*، ۴۸ (۱)، ۱۰۱-۱۲۱.

- ۸- فلاحي، جعفر (۱۴۰۲). فردريش شلايرماخر و كارل بارت: بررسي دو مواجهه با فسردگي الهياتِ طبيعي. *اديان و عرفان* ۵۶ (۱)، ۷۳-۵۵.
- ۹- كوتسكو، آدام (۱۴۰۱). *ثريتك و الهيات*؛ ترجمه علي قاسمي، تهران: نگاه.
- ۱۰- گرنز، استنلي جي.، و السون، راجر اي. (۱۳۸۶). *الهياتِ مسيحي در سده بيستم*؛ ترجمه روبرت آسريان و ميشل آقاماليان، تهران: كتاب روشن.
- ۱۱- وحدتي پور، محبوه؛ حقي، سيد علي (۱۳۹۱). بررسي ديدگاه كارل بارت در باب الهياتِ نوارتدوكسي. *اندیشه ديني* ۱۲ (۴)، ۳۸-۱۹.
- ۱۲- هميلتون، ملكلم (۱۳۷۷). *جامعه شناسي دين*. ترجمه محسن ثلاثي، تهران: موسسه فرهنگي انتشاراتي تبیان.

- 13- Altizer, Thomas J. J. (2002), *The new gospel of Christian Atheism*, The Davies Group Publishers.
- 14- Barth, Karl (1981), *Letters: 1961-1968*, Fangmeier and H. Stoevesandt (eds.), Geoffrey W. Bromiley (trans.), Grand Rapids, MI: Erdmans.
- 15- Barth, Karl (1957), *The Word of God and the Word of Man*; trans. by D. Horton, New York: Harper.
- 16- Barth, Karl (1982), *The Theology of Schleiermacher: Lectures at Göttingen, Winter Semester of 1923/24*, Translated by Geoffrey W. Bromiley. Edited by Dietrich Ritschl. Edinburgh: T & T Clark.
- 17- Bonhoeffer, Dietrich (2012), *Ecumenical, Academic and Pastoral Works*, M. B. Lukens, V. J. Barnett and M. S. Brocker (eds.), Minneapolis: Fortress Press.
- 18- Bonhoeffer, Dietrich (2010), *Letters and Papers from Prison*, Christian Gremmels, Eberhard Bethge, Renate Bethge, and Ilse Tödt (eds.), Minneapolis: Fortress Press.
- 19- Crockett, Clayton and Robbins, Jeffrey W. (2018), "Background", in *The Palgrave Handbook of Radical Theology*, Christopher D. Rodkey and Jordan E. Miller (eds.), Palgrave Macmillan, pp. 15-37.
- 20- DeGruchy, John w. (2020), "Barth and Bonhoeffer", in *The Wiley Blackwell Companion to Karl Barth; Barth in Dialogue*, Vol. II, George Hunsinger and Keith L. Johnson (eds.), John Wiley and Sons
- 21- Greggs, Tom (2011), *Theology against Religion, Constructive Dialogues with Bonhoeffer and Barth*, T&T Clark International.
- 22- Pinnock, Sara K. (2018), "Dorothee Soelle", in *The Palgrave Handbook of Radical Theology*, Christopher D. Rodkey and Jordan E. Miller (eds.), Palgrave Macmillan, pp. 637-380.
- 23- Rodkey, Christopher D. and Miller, Jordan E. (2018a), "Intoduction", in *The Palgrave Handbook of Radical Theology*, Christopher D. Rodkey and Jordan E. Miller (eds.), Palgrave Macmillan, pp. 3-14.



- 24- Rodkey, Christopher D. and Miller, Jordan E. (eds.) (2018b), *The Palgrave Handbook of Radical Theology*, Palgrave Macmillan.
- 25- Saler, Robert (2018), "Dietrich Bonhoeffer", in C. D. Rodkey and J. E. Miller (eds.), *The Palgrave Handbook of Radical Theology*, Palgrave Macmillan.
- 26- Schepers, M. B. (2002), "Dialectical Theology", in *New Catholic Encyclopedia*, 2<sup>nd</sup> ed. (vol. 4), Gale.